

کاشته‌ام و برداشت کرده‌ام. چندباری زنگ زدند و گفتند: «اگر محصول خوبی داشته باشی با قیمت مناسب می‌خریم.» اما با اینکه بقیه می‌گفتند مقداری را بفروش، زیر بار نرفتم.»

«گل خانه پر برکت»

گویا گل خانه، برای ایزانلو پر برکت بوده و آمد داشته است. او بیان می‌کند: «چند روزی پس از برداشت محصول، چند نفری از بچه‌های بسیج سازندگی که نمی‌دانم از کجا خبردار شده بودند که گل خانه زده‌ام، به من پیشنهاد دادند که ما به تو زمین می‌دهیم و بیا یک سازه گل خانه برای ما احداث کن. چند نفر دیگر هم با من تماس گرفتند و گفتند که ما زمینی ره‌اشده در فلان جا داریم و می‌خواهیم که تو بیایی و برای ما گل خانه بزنی؛ الان هم مشغول ساخت سازه یک گل خانه برای یکی از کسانی هستم که به من زنگ زد و پیشنهاد کار داد. البته هنوز به همان سبک قدیم خودم گل و گیاه آپارتمانی پرورش می‌دهم و می‌فروشم، ولی در کنارش این کارها هم انجام می‌دهم. همان حرفی که آن روز از سرنامیدی و دل سردی به پدرم زدم، به واقعیت تبدیل شد و حالا به واسطه همین گل خانه کوچک مشغول کار هستم.»

«دوست دارم روی گل خانه خودم کار کنم ولی... اما این کارها و هاب را راضی نمی‌کند. دوست دارد زمین و گل خانه خودش را داشته باشد و هر چه دوست دارد در آن پرورش دهد. وقتی می‌گویم: «چرا همین کار را انجام نمی‌دهی؟» جواب می‌دهد: «بارها دنبال زمین رفته‌ام، اما حاضرند که زمینشان به امان خدا را باشد، ولی اجازه ندهند. بعضی‌ها هم قیمت‌های بالایی می‌گویند که پرداختش از توان من خارج است. پدر پولداری ندارم که بتواند سرمایه‌ام را تأمین کند؛ از طرف دیگر از روی شکم سیری نیست که می‌خواهم خودم را به زحمت گل خانه‌داری ببندازم. این کار عشق من است و می‌خواهم از این طریق امرامعاش کنم. بالاخره تا زمانی که سرمایه‌ام به اجاره کردن یک زمین برای احداث گل خانه نرسد، مجبورم همین کارهای کوچک را انجام بدهم، شاید یک نفر پیدا شود و زمینش را با قیمتی معقول‌تر اجاره بدهد.»

خریدم و کاشتم. این بار جوانب احتیاط را کاملاً رعایت کردم؛ ضمن اینکه به این‌ها مثل یک بچه مدام می‌رسیدم. زمانی که کوچک و تازه جوانه زده بودند، می‌رفتم و بهترین خاک ممکن را برای خیار پیدا می‌کردم و در گلدانشان می‌ریختم. خودم انواع کودهای مایع را می‌خریدم و با درصد مشخص مخلوط می‌کردم و پای خیارها می‌ریختم. باورتان نمی‌شود برای پیدا کردن خاک سرخ کشاورزی که جزو مرغوب‌ترین خاک‌های کاشت گیاه است، روستاهای اطراف مشهد و جاده سیمان را زیرورو کردم تا چیزی که می‌خواستم پیدا شد. اصلاً این گل خانه شده بود بچه‌ام. تمام روزم را روی پشت‌بام و در گل خانه سپری می‌کردم. اگر این‌ها مریض می‌شدند، من هم مریض می‌شدم. هوا خیلی سرد یا گرم می‌شد، من مثل اسپند روی آتش، با لاوپایین می‌پریدم که چه کار کنم تا خیارهایم صدمه نبینند. جالب است که هیچ‌یک از مغازه‌دارهایی که از آن‌ها خرید می‌کردم، باورشان نمی‌شد که من روی پشت‌بام چنین کاری کرده‌ام. می‌گفتند: «برو پسر جان شوخی نکن؛ مگر می‌شود روی پشت‌بام گل خانه زد و از آن محصول گرفت؟!»

ایزانلو نفسی تازه می‌کند و ادامه می‌دهد: «اردیبهشت‌ماه امسال بود که زحمت‌های شبانه‌روزی‌ام نتیجه داد و بوته‌ها خیار دادند. انگار دنیا را به من داده بودند. هرکسی که خانه‌مان می‌آمد، از خیارهای حاصل دست‌رنج خودم جلوشان می‌گذاشتم و می‌گفتم: «بخورید؛ این‌ها کار من است.» اگر اشتباه نکنم چیزی در حدود ۵۰-۴۰ کیلو خیار برداشت کردم؛ در حالی که حتی بیشتر از این‌ها توقع داشتم؛ یعنی اگر گرمای اواخر بهار نبود و بوته‌ها آسیب نمی‌دیدند، شک نکنید بیشتر از این‌ها برداشت می‌کردم.»

«روی پشت‌بام داری چه کار می‌کنی؟!»

ایجاد این گل خانه روی پشت‌بام برای وهاب کم دردسر نداشته و گاهی همسایه‌ها شک می‌کردند که نکند خدای نکرده وهاب روی پشت‌بام مشغول کاشت گیاهان مخدر است. خودش با خنده تعریف می‌کند: «سازه که بالا رفتم، کم‌کم برای همسایه‌ها سؤال پیش آمد که من دارم چه کار می‌کنم. در می‌زدند و بالا می‌آمدند که ببینند چه خبر است و نکند من دارم گیاهان ممنوع پرورش می‌دهم. وقتی می‌دیدند که خیار است، خیالشان راحت می‌شد و می‌رفتند. اگر من جزو بچه‌شرهای محله بودم و به قول معروف خرده شیشه داشتم، کار به پاسگاه و کلانتری می‌رسید.»

«دل نمی‌آمد بفروشمشان»

برداشت ۵۰-۴۰ کیلو خیار، آن‌هم از یک گل خانه روی پشت‌بام، نخستین پرسشی را که در ذهن هرکسی ایجاد می‌کند این است که «چه قدرش تبدیل به پول شده است؟». وهاب در پاسخ به این سؤال می‌گوید: «اصلاً خیارها را نفروخته‌ام». وقتی تعجب ما را می‌بیند، عنوان می‌کند: «من از اول هم به این نیست گل خانه زدم که محصولش را بفروشم. می‌خواستم یک تجربه عملی کسب کنم و ببینم که از پس این کار برمی‌آیم یا نه. بعد بروم سراغ کار در یک فضای بزرگ‌تر. از این گذشته، نه تنها من، بلکه فکر کنم هیچ کس دلش نمی‌آید اولین محصولش را که برایش کلی زحمت کشیده، بفروشد. به گوش چند نفری از بنکداران میدان بار رسیده بود که من خیار



که می‌رفتم یا حقوق کمی می‌دادند، یا زنگ نمی‌زدند و قس علی‌هذا. واقعا داشتم اذیت می‌شدم. از طرفی هم به ذهنم رسیده بود که این دفعه به صورت جدی وارد کار گل و گیاه بشوم، امانی دانستم که چطور؛ این هم برای خودش داستانی دارد، مثلاً وقتی خانه دوست و آشنایی می‌رفتم و چشمم به گل یا گیاه آپارتمانی آن‌ها می‌افتاد، می‌فهمیدم که الان مریض است یا نه، و آیا نور و آب کافی به آن رسیده است. یادم هست یک بار از جلوی بنگاهی رد می‌شدم که دیدم در گوشه مغازه‌اش یک کاج مطبق گذاشته و مشخص است که طفلی مریض است و جایش خوب نیست. داخل مغازه شدم و توضیحات لازم را به صاحبش دادم و بیرون آمدم. با خودم می‌گفتم «تو که این قدر مهارت داری، بیا و همین کار را ادامه بده.» با این همه، انگیزه لازم را نداشتم. یک روز در یک مستند کوتاه تلویزیونی دیدم دختری که درست مثل من کارشناسی حسابداری دارد و کار گیرش نیامده است، دارد دور می‌کمپوست تولید می‌کند. گفتم «وهاب! تو چه چیزی کمتر از این داری که این طور در خانه نشسته‌ای؟». این شد که تصمیم گرفتم فکر نصفه و نیمه گل خانه روی پشت‌بام را عملی کنم.»

«حرف‌های نامربوط دل سردم نکرد»

بیکاری دوماه بیشتر طول نمی‌کشد که وهاب آن مستند کوتاه تلویزیونی را می‌بیند و بعد گل خانه شخصی‌اش را روی پشت‌بام خانه راه می‌اندازد. گل خانه‌ای که از ابتدای ساختش تا زمان بهره‌برداری، کم‌داستان ندارد. او این طور برایشان بازگو می‌کند: «من نه پدرم پولدار بود که بتواند برایم زمین بخرد یا اجازه کند و نه اینکه خودم پول این کار را داشتم. برای همین تصمیم گرفتم که روی پشت‌بام گل خانه بزنم. اوایل هم هیچ چیز به پدرم نگفتم که قرار است چه بلایی بر سر پشت‌بام خانه‌اش بیاورم. کارهایم را بواشکی پیش می‌بردم. یک روز که در خانه نشسته بودیم، مسئله را باز کردم. هنوز حرفم تمام نشده، پدرم بنای مخالفت گذاشت و گفت روی پشت‌بام نمی‌شود و سقف من می‌زند. چند دقیقه‌ای بحث کردیم تا اینکه من با دل سردی و ناامیدی تمام گفتم که «شاید از این طریق فرجی بشود و من کاری پیدا کنم.» بعد هم تضمین دادم که اگر اتفاقی برای سقف خانه افتاد، خودم درستش کنم. آن زمان از نظر مالی واقعا در مضیقه بودم؛ برای همین سازه گل خانه را با ضایعات آهن درست کردم و بالا بردم. در آن سرمای استخوان‌سوز دی و بهمن مشهد ساعت‌ها روی پشت‌بام کار می‌کردم تا سازه را هر چه زودتر عظیم کنم. در این میان هم مدام در اینترنت جست‌وجو می‌کردم. فیلم آموزشی می‌دیدم و مقاله می‌خواندم. می‌خواستم اصولی کار کنم تا زحمت‌هایم هدر نرود. پس از آن برف سنگین بهمن ماه سال گذشته، با هر زحمت و بدبختی‌ای که بود گل خانه‌ام راه افتاد.»

وهاب ادامه می‌دهد: «این را هم بگویم در این میان کم حرف نامربوط نشنیدم. بعضی‌ها همه هم و غمشان را گذاشته بودند تا مرا از کاری که شروع کرده بودم منصرف و یا اینکه دل‌سرد کنند، اما من پای علاقه‌ام، با وجود همه مشکلاتی که بود، ایستاده بودم و به این راحتی‌ها دل‌سرد نمی‌شدم.»

«انگار دنیا را به من داده بودند»

وقتی حرف از گل خانه و بوته‌های خیار که وهاب برای دانه‌دانه‌اش حساسی وقت گذاشته، به میان می‌آید، پر حرارت‌تر از قبل صحبت می‌کند و گل لبخند از صورتش محو نمی‌شود. همان طور که در گوشه همراهش، مشغول بالاوپایین کردن عکس‌های گل خانه هستیم، توضیح می‌دهد: «من از اول قصد کرده بودم که در گل خانه خیار پرورش بدهم؛ دلیل خاصی هم نداشتم و بیشتر به خاطر علاقه‌ام به این میوه بود. کار ساخت که تمام شد، رفتم و بذر خیار خریدم. سبزی‌نشانرا آماده کردم و آن‌ها را کاشتم. خوشبختانه درآمدند، ولی یک اشتباه، همه چیز را خراب کرد. بوته‌های تازه درآمده قارچ گرفتند و از بین رفتند. ناامید نشدم، دوباره بذر



سازه که بالا رفتم، کم‌کم برای همسایه‌ها سؤال پیش آمد که من دارم چه کار می‌کنم. در می‌زدند و بالا می‌آمدند که ببینند چه خبر است و نکند من دارم گیاهان ممنوع پرورش می‌دهم.